

درس چهارصد و چهلم

بررسی امکان حمل محمولات بر معدوم

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

و لهذا يَجُوزُ أَنْ يُقالَ المَعْدُومُ لَيْسَ مِنْ حَيْثُ هُوَ مَعْدُومٌ بِشَيْءٍ و لا لَهُ مِنْ هَذِهِ الحَيْثِيَّةِ شَيْءٌ بَلْ مِنْ حَيْثُ لَهُ وَجُودٌ وَ تَحَقُّقٌ فِي ظَرْفٍ ما^١.

به همین دلیل که عدم، حیثیت و عینیتی در خارج ندارد تا اینکه موضوع یا محمول قرار بگیرد اینجاست که گفته می شود که معدوم از حیث عدم، **لَيْسَ بِشَيْءٍ** و نه برای او شیئی هست. نه خودش محمول است و نه می تواند موضوع قرار بگیرد و محمولی بر او حمل بشود. بله! از حیث اینکه این عدم، وجود و تحقق در ظرف مائی که ذهنی است داشته است می توانید برای همین عدم محمول قرار بدهید و بگویید: **العَدَمُ المَطْلُوقُ لا يُخْبِرُ عَنْهُ** یعنی همین که یک وجودی در ذهن پیدا کرد شما مانند سایر قضایای خبریه و حملیه در خارج مثل **زَيْدٌ قَائِمٌ** و امثال ذلک برای همین عدم هم قضیه تشکیل بدهید زیرا در ذهن و در نفس وجود مائی برای او حاصل شده است.

و أَيْضاً يَجُوزُ نَفْيُ كُلِّ ما هُوَ غَيْرُ الثَّابِتِ عَنِ المَوْضُوعِ مِنْ حَيْثُ هُوَ غَيْرُ ثَابِتٍ بِخِلَافِ إِثْبَاتِ كُلِّ ما يُغَايِرُهُ عَلَيْهِ مِنْ تِلْكَ الحَيْثِيَّةِ.

علاوه بر این می توانیم هر چیزی که غیر ثابت است از موضوع - از حیث اینکه غیر ثابت است - نفی کنیم؛ یعنی من باب مثال می توانیم این طور بگوییم: **العَدَمُ مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ العَدَمُ لا يُحْمَلُ عَلَيْهِ العَدَمُ**؛ بر عدم **مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ**، عدم حمل نمی شود به خاطر اینکه عدم **مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ** چیزی نیست تا اینکه بر آن، عدم یا وجود حمل بشود. نه اینکه **العَدَمُ مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ يُحْمَلُ عَلَيْهِ عدم!** نه! اصلاً عدم چیزی نیست تا اینکه این هیچ چیزی **مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ** بتواند بر آن حمل بشود یعنی از حیث حمل اولی ذاتی بر آن چیزی حمل نمی شود اما همین که شما همین قضیه را نقل کردید و گفتید: **العَدَمُ مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ** شما برای این در ذهنتان یک موضوع تشکیل دادید که **لا يُحْمَلُ عَلَيْهِ العَدَمُ** خودش محمول است! پس از حیث حمل اولی ذاتی شما می توانید بگویید: **لا يُحْمَلُ عَلَيْهِ شَيْءٌ**، غیر ثابت بر آن حمل نمی شود از حیث اینکه وجود مائی در ذهن دارد که خود همین محمول برای اوست، به خلاف اثبات هر چیزی که مغایر با اوست بر آن غیر ثابت از این حیثیت؛ یعنی در اثبات آن چیزی که مغایر با اوست نیازی به وجود موضوع دارد، این همان حمل شایع صناعی می شود. یعنی

^١. الحکمة المتعالیة، ج ١، ص ٣٧١ و ٣٧٢.

در شریک‌الباری شما می‌توانید بگویید که **شریک‌الباری ممتنع**، امتناع مغایر با شریک‌الباری است و شما از نظر اینکه این یک وجود ذهنی دارد نه وجود خارجی، بر شریک‌الباری حمل کردید.

بَلْ إِثْبَاتُ شَيْءٍ مِّمَّا يُغَايِرُهُ عَلَيْهِ مِنْ تِلْكَ الْجِهَةِ.

بلکه به‌طور کلی اثبات هر چیز از چیزهایی که مغایر با سلب است، از همان جهت است؛ یعنی از جهت وجودمائی بودن اثبات می‌کنیم آن اموری را که مغایر با اوست از نظر اینکه در ذهن وجودمائی دارد اما اگر بخواهیم از نظر صرف عدمیت آن حمل کنیم و اینکه اصلاً هیچ وجودی در خارج ندارد حتی شما برای شریک‌الباری هم نمی‌توانید هیچ محمولی را بیاورید چون شریک‌الباری اصلاً چیزی نیست تا اینکه بخواهید برای آن چیزی بیاورید! شریک‌الباری که در خارج معدوم است! برای امر عدمی که نمی‌توانید چیزی را بیاورید!

عدم تعلق علم به امر معدوم

گاهی اوقات در مسائل مربوط به ثوابت و اینها می‌گویند که آن چیزهایی که در عالم ثابتات؛ در عالم برزخ و اینها وجود دارد امور ثابت‌ه هستند حالا سواء اینکه علم انسان به آنها تعلق می‌گیرد یا نمی‌گیرد. بعد می‌گویند که اگر اینها امر معدوم باشند خدا هم از امر معدوم خبر ندارد! چیزی که معدوم است آیا ممکن است خود خدا از آن اطلاع داشته باشد؟! چیزی که معدوم است یعنی عدم، اصلاً عدم چیزی نیست! بنده خدا که هیچ، خدا هم نمی‌تواند نسبت به امری که عدم است اطلاع داشته باشد! خودتان می‌گویید که عدم؛ نیستی! **أمرٌ عدمی**؛ هر چیزی که عدم بر آن حاکم است و هیچ شائبه‌ای از وجود ندارد، چطور ممکن است علم به آن تعلق بگیرد؟!!

تعارض نفس مفهوم عدم با مفهوم علم

پس نفس مفهوم عدم با مفهوم علم در تعارض هستند. اگر علم بخواهد به چیزی تعلق بگیرد باید موجود باشد ولو اینکه شما بگویید که صورت نوعیه آن باشد، خوب باشد! همان صورت نوعیه **موجود** می‌شود! اما اگر خود صورت نوعیه آن هم معدوم باشد دیگر علم می‌خواهد به چه تعلق بگیرد؟! هیچ چیز! پس خدا هم عاجز است! خدا هم نمی‌تواند نسبت به این علم داشته باشد!

عدم امکان حمل بر شیء عدم، به حمل اولی ذاتی

امکان حمل بر شیء عدم، به حمل شایع صناعی

مرحوم آخوند از اینجا می‌فرمایند که به حمل اولی ذاتی چیزی که عدم دارد اصلاً امکان ندارد چیزی بر

آن حمل بشود! به حمل شایع وقتی که در ذهن می‌آید هم برای شریک‌الباری می‌شود محمول آورد و هم برای معدوم مطلق؛ آن وقت می‌شود: **المعدوم المطلق لا يُخْبِرُ عَنْهُ**. این معدوم مطلق به حمل اولی ذاتی اصلاً **لَيْسَ بِشَيْءٍ حَتَّى يُخْبِرَ عَنْهُ** او **لا يُخْبِرُ عَنْهُ**. ولی وقتی همین مطلق در ذهن می‌آید، **أَمْرٌ موجودٌ و يُخْبِرُ عَنْهُ** می‌شود.

بَلْ إِثْبَاتُ شَيْءٍ مِمَّا يُغَايِرُهُ عَلَيْهِ مِنْ تِلْكَ الْجِهَةِ اللَّهْمَّ إِلَّا إِذَا كَانَ أَمْرًا عَدْمِيًّا أَوْ مُحَالًا فَإِنَّهُ إِذَا كَانَ ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ صِدْقَ الْحُكْمِ مِنْ حَيْثُ خُصَّصَ الْمَحْمُولُ أَيْضًا مُسْتَدْعِيًّا لِوُجُودِ الْمَوْضُوعِ كَمَا أَنَّهُ يَسْتَدْعِيهِ مِنْ حَيْثُ النِّسْبَةُ الْإِجَابِيَّةُ.^۱

بلکه اثبات باید از آن جهت و از حیث وجود باشد تا شما بتوانید اثبات کنید مگر اینکه امر عدمی و یا محال باشد در این صورت صدق حکم از حیث خصوص محمول مستدعی وجود موضوع نیست همان طوری که خود قضیه حملیه، اقتضای وجود موضوع را می‌کند. می‌گوید: ولو اینکه محمول هم صادق است این استدعای وجود موضوع را در خارج - نه در ذهن - نمی‌کند. همان طوری که از حیث نسبت ایجابیه هر جا نسبت ایجابیه باشد اقتضای صدق موضوع هم در آنجا هست.

فَلَذَلِكَ اسْتَنْهَرَ أَنَّ مَوْضُوعَ السَّالِبَةِ أَعْمٌ مِنْ مَوْضُوعِ الْمَوْجِبَةِ وَهُوَ غَيْرُ صَحِيحٍ.

به همین علت مشهور شده است که فرمودند: موضوع سالبه اعم از موضوع موجه است، و این صحیح نیست. گفتیم که در موضوع موجه هم، موضوع‌هایی مثل شریک‌الباری و **المعدوم المطلق مُمتنعٌ** داریم که در خارج نیستند. شما نمی‌گویید که **المعدوم المطلق مُمتنعٌ؟! خب این قضیه سالبه نیست قضیه موجه است!** خب معدوم مطلق در خارج وجود دارد؟! نیست! پس اینکه شما می‌گویید که موضوع سالبه اعم است خب در اینجا موضوع موجه هم در خارج نیست و این اعمیت صحیح نیست الا اینکه همان مطلبی را که در جلسه قبل عرض کردیم لحاظ شود که گاهی اوقات در موضوع سالبه خود متکلم عنوان سلب را در نظر می‌گیرد ولی در موضوع موجه نمی‌شود این طور باشد؛ یعنی حیثیت و نظر خود متکلم به سلب است در **لَيْسَ زَيْدٌ بِقَائِمٍ** این طوری می‌گوییم که زیدی که نیست قائم هم نیست. این زیدی که نیست در قضیه موجه نمی‌آید ولی در قضیه سالبه هست. از اینجا موضوع سالبه اعم است یعنی چه سالبه محموله السلب باشد یا سالبه به انتفاء موضوع باشد در هر دو ظرف خارجی برای موضوع نیست ولی در اینجا ظرف ذهنی برای موضوع هست ولی در قضیه موجه این کیفیت وجود ندارد.

إِلَّا أَنْ يُصَارَ إِلَى مَا قَدَّمَاهُ وَ يَرَادُ بِالْعَمُومِ مَا سَيَجِيءُ ذِكْرُهُ.

مگر اینکه به همان حرفی که زدیم برگردیم و منظور از عموم همان باشد که گفتیم: در موضوع سلب متکلم در موجه در مقام نفی موضوع نیست؛ یعنی وقتی می‌گوید: **شَرِيكُ الْبَارِي مُمْتَنَعٌ** نمی‌خواهد بگوید

^۱. همان، ص ۳۷۲.

که شریک‌الباری متنفی در خارج ممتنع است. نه! شریک‌الباری مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ مُمْتَنِعٌ. ولی در سالبه موضوعی داریم که متکلم مِنْ أَوَّلِ الْأَمْرِ در مقام نفی او در خارج است و این در موجه نیست.

و لَيْسَ مَعْنَى كَلَامِهِمْ عَلَى مَا فَهَمَهُ الْجُمْهُورُ أَنَّ الْعُمُومَ إِنَّمَا هُوَ لِحَوَازِ كَوْنِ مَوْضُوعِ السَّالِبَةِ مَعْدُومًا فِي الْخَارِجِ دُونَ الْمَوْجِبَةِ.

معنای کلام اینها این نیست [براساس آنچه که جمهور فهمیدند]، عموم به خاطر این است که می‌شود موضوع سالبه در خارج معدوم باشد ولی موجه این‌طور نیست! نه! موجه هم ممکن است در خارج نباشد. شریک‌الباری ممتنع آیا شریک‌الباری در خارج هست؟! نه! پس چه فرقی کرد؟! به خاطر این نیست بلکه به خاطر آن جهتی است که عرض کردیم.

و أَمَّا مَا قِيلَ إِنَّ مَوْضُوعَ السَّالِبَةِ إِنْ كَانَ أَعْمًا مِنْ مَوْضُوعِ مَوْجِبَةِ الْمَعْدُولِ أَوْ السَّالِبَةِ الْمَحْمُولِ لَمْ يَتَحَقَّقْ التَّنَاقُضُ لِتَفَاوُتِ أَفْرَادِهِمَا وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ أَعْمَ زَالَ الْفَرْقُ.

اینکه گفته می‌شود که اگر اعمیت موضوع سالبه، از موضوع موجه معدول یا سالبه المحمول باشد؛ یعنی موضوع سالبه ما اعم از موضوع موجه المعدول باشد یعنی محمول آن معدوله باشد - مثل زَيْدٌ لَا قَائِمٌ - یا سالبه المحمول یعنی سالبه به انتفاء موضوع باشد، چون در اینجا تناقض که محقق نمی‌شد چون افراد متفاوت است. ما در قضیه سالبه سالبه‌ای داریم که این سالبه اعم از موجه معدوله المحمول و از سالبه سالبه المحمول است مثل لَيْسَ زَيْدٌ بِقَائِمٍ.

در لَيْسَ زَيْدٌ بِقَائِمٍ - نه در آنجایی که لَيْسَ به سالبه الموضوع [برمی‌گردد] ما به سالبه الموضوع کاری نداریم، سالبه الموضوع به خود موضوع سالبه برمی‌گردد - یک سالبه این است که زید در خارج هست و قائم نیست و موجه معدوله‌ای که زَيْدٌ لَا قَائِمٌ، موضوع سالبه ما از این دو قضیه اعم است پس آن موضوعی می‌ماند که خودش در خارج هم وجود ندارد.

اگر اعمیت سالبه ما به خاطر این باشد پس نمی‌شود این نقیض برای قضیه سالبه معدوله المحمول یا سالبه به انتفاء محمول باشد چون افراد متفاوت است. آن فرد، فرد ذهنی است و آن فردی که می‌گوید: زَيْدٌ لَيْسَ بِقَائِمٍ فرد خارجی است و تناقض فرد خارجی انتفاء فرد خارجی است نه انتفاء فرد ذهنی. وقتی می‌گوییم که لَيْسَ زَيْدٌ بِقَائِمٍ موضوع من این است که زید نیست تا اینکه قائم نباشد. این یک ماهیت برای قضیه است، در مقابل آن باید این باشد که زید هست تا اینکه در تناقضش قائم باشد یا نباشد.

اما اگر سالبه‌ای که در اینجا می‌گوییم، در قضیه سالبه به انتفاء موضوع ما این باشد که در اینجا می‌گوییم: معنای لَيْسَ زَيْدٌ بِقَائِمٍ این است که زید قائم نیست، این سالبه برای سالبه المحمول است، زید قائم نیست کاری به این نداریم که زید در خارج هست یا در خارج نیست. مقابل آن می‌شود: زید قائم هست و این نقیض برای آن می‌شود. حالا اگر سالبه سالبه الموضوع ما این باشد که زیدی نیست تا اینکه قائم باشد، نمی‌شود این مقابل برای آن باشد به جهت اینکه در تناقض نفی هر چیزی که در موجه اثبات آن شده است، می‌شود. اگر شما در

قضیهٔ موجهه بگوئید: **زیدٌ لیسَ بِقائِمٍ** می‌خواهید بگوئید که زید هست و قائم نیست، نقیض آن می‌شود: زید نیست که قائم باشد. اگر می‌خواهید بگوئید: زید قائم نیست و ما کاری نداریم که بگوئید: هست یا نیست. اگر این است در تناقض آن می‌شود: زید هست، حالا که زید هست یا قائم است یا قائم نیست. اینکه شما یک قضیهٔ سالبه‌ای درست کنید که در آن نظر متکلم روی سلب موضوع در خارج رفته است، می‌گوییم که زید نیست تا اینکه قائم باشد. خب مقابل این چه می‌شود؟! دیگر در اینجا مقابل ندارد تا اینکه بخواهد نقیض باشد! یعنی شما در اینجا برای قضیهٔ سالبه یک فرد ذهنی ترسیم کردید و گفتید که موضوع این قضیهٔ سالبهٔ ما یک موضوع ذهنی است؛ **المعدومُ المطلقُ لا یُخبرُ عنه**. این معدوم مطلق یک فرد ذهنی است در حالی که ما برای قضیهٔ تناقضمان نفی فرد خارجی می‌خواهیم نه فرد ذهنی، فرد ذهنی محال است که نفی بشود یعنی چه سلب باشد و چه موجب باشد بالأخره فرد ذهنی در ذهن محقق می‌شود. بنابراین این اعمیتی که در اینجا گفته‌اند، اگر به‌خاطر این باشد که اعم از موضوع موجهه المعدول یا سالبه المعدول باشد تناقض نیست چون افراد این دو سالبه و موجهه باهم فرق می‌کنند.

و إن لم یکن أعم زال الفرق... اگر سالبهٔ ما عین موجهه المعدول یا سالبهٔ المحمول باشد خب دیگر فرقی نیست! چه فرق می‌کند شما موجهه المعدول یا سالبه بگوئید، یا سالبهٔ المحمول یا سالبه بگوئید؟! هردوی آنها یکی شد! اعمیت این چه نقشی در اینجا دارد؟! اگر اعم باشد که تناقض در اینجا حاصل نمی‌شود.. اگر اعم نباشد پس فرق بین این دو چیست!؟

شرطیت وجود و عدم وجود شخصین خارجی در تناقض

مرحوم آخوند می‌فرمایند که فرق آن همین است! نه، ایراد ندارد که یک موضوعی در ذهن وجود داشته باشد و در عین حال هم تناقض برقرار باشد؛ وقتی می‌گوییم: **لیسَ زیدٌ بخارجٍ** و منظورم این باشد که زید هست و در خارج نیست خب فرد مقابل این چه می‌شود؟! زید در خارج نیست و قائم نیست. این متناقضین می‌شود! آن زیدی که در خارج نیست یک فرد ذهنی دارد، خب داشته باشد! باز هم متناقض است. نظر ما نظر به خارج است و نظر به ذهن که نیست و در تناقض، وجود و عدم وجود شخصین خارجی شرط است نه فرد ذهنی! عدم هم فرد ذهنی دارد. شریک‌الباری هم فرد ذهنی دارد و خدا هم نمی‌تواند از شریک‌الباری ما جلوگیری کند! ما هزارتا شریک‌الباری داریم! نداریم آقا؟! بله! هزارتا شریک‌الباری در ذهنمان داریم، خدا زورش رسیده که از ما بگیرد؟! نرسیده است! این همه برای خودمان شریک‌الباری درست کردیم این همه برای خودمان ند^۱ و

^۱. العین، ج ۸، ص ۱۰:

«الذُّدُّ: ما کان مثلُ الشَّیءِ یضاده فی أمره.»

مماثل برای خدا در ذهن خودمان درست کردیم و آنها را بر خدای اصلی هم ترجیح دادیم! صحبت در این است! برای آن خدای بیچاره این قدر جا نگذاشتیم و همه را به همین شریک‌الباری‌هایی که در ذهن درست کردیم دادیم! خدا می‌گوید که اقلأً یک ذره‌اش را به ما می‌دادی بی‌انصاف!

فَنَقُولُ هُوَ أَعْمٌ بِالْإِعْتِبَارِ الْمَذْكُورِ وَ لَا يَلْزَمُ مِنْهُ تَغَايُرُ الْأَفْرَادِ إِذِ الْعَمُومُ بِمَعْنِيَيْنِ وَ الْأَعْمِيَّةُ بِحَسَبِ الْإِعْتِبَارِ الْمَذْكُورِ لَا يُوْجِبُ بَطْلَانَ التَّنَاقُضِ وَ نَفْيُ الْأَعْمِيَّةِ بِحَسَبِ الْأَفْرَادِ لَا يَسْتَلْزِمُ زَوَالَ الْفَرْقِ لِكُونَ الْمَوْضُوعِ فِي السَّالِبَةِ أَعْمٌ اِعْتِبَارًا وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ أَكْثَرَ شَمُولًا وَ تَنَاقُضًا.

موضوع سالبه اعم است به همین اعتباری که ما گفتیم و از آن تغایر افراد لازم نمی‌آید زیرا عموم به دو معناست و اعمیّت به حسب اعتبار است. یک عموم به حسب خارج است و یک عموم به حسب ذهن است و اعمیّت به حسب اعتبار مذکور موجب بطلان تناقض نیست. نه! زیدٌ لیسَ بقائمِ خب تناقضش می‌شود: لیسَ زیدٌ حتی هو بقائمِ حالا برای لیسَ زیدٌ حتی هو بقائمِ یک وجود ذهنی هست، خب وجود ذهنی باشد باز منافات با تناقض ندارد چون بحث ما بحث خارج است در تناقض و نفی اعمیّت به حسب افراد مستلزم زوال فرد نیست. گرچه افرادش یکی است ولی از نظر اعتبار متفاوت است؛ ما فرد ذهنی در سالبه داریم ولی در موجبه فرد خارجی داریم و ناظر به خارج است و فرد ذهنی در منافات با تناقض در قضایای موجبه نخواهد بود.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد